

تفسیر سوره یاسین «جلسه هشتم»

آیت الله سید مرتضی شبستری
تنظیم: سید مهدی شبستری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ «يس * وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ * تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ» (یس، ۳۶/۵-۱).

از این مبحث وارد آیه سوم و چهارم می شویم. از آنجایی که بحث ادبی قرآن در تمام موارد به سایر مباحث مقدم است و باید دقت کامل در آن زمینه بشود، کما این که خاتم انبیاء (ص) در آخر آن بیانی که به ما مسلمان ها توصیه می فرمایند به مراجعه به قرآن، می فرمایند: «فلیجل جال بصره و لیبلغ الصفة نظره»^۱؛ کسی که به قرآن نگاه می کند، همین طور ساده نگاه نکند، بلکه چشمش را جولان بدهد، بگرداند. کما این که شما می خواهید موقعیت خاص چیزی را بیابید، با همان دید اولی نمی توانید تشخیص بدهید. مکرر این مثل را عرض کرده ام. فرضا می خواهید این قالی را درست تشخیص بدهید که چه قیمتی دارد؛ یک دفعه به نقشه اش نگاه می کنید، دفعه دوم به عرض و طولش دقت می کنید، دفعه سوم به بافت و گره های آن دقت می کنید، دفعه چهارم به پیچ خوردگیش دقت می کنید، دفعه پنجم دست می مالید که سائیدگی آن را دقت می کنید، دفعه ششم

فرضا یک پارچه سفیدی به دست می گیرید که اگر از یک رنگی در شبهه باشید پارچه سفید را در حال تر بودن به آنجا می مالید تا معلوم شود که رنگش ثابت است یا ثابت نیست .

قرآن هم همین وضع را دارد . آدم همین طور قرآن را باز کند بگوید مطالعه می کنم ، او نمی تواند مطلب را تشخیص بدهد . به جهت این که موقعیت قرآن را به دست نیاورده است .

قرآن از نظر بلاغت کامل است ، از نظر ایجاز ، مختصر گوئی و از نظر محترم شمردن منزل عقل در درجه یک قرار گرفته است ، یعنی : همه جا منطبق عقل را به حساب می آورد ، که اگر یک مطلبی مطابق عقل باشد و همه هم متوجه می شوند آنجا مطلب را زبازد نمی کند ، واگذار می کند به عقل انسان ، تا در نتیجه مطالعه یک رشد عقلی هم پیدا بکند . یعنی : عقل را به کار بگیرد .

انسان باید به خصوصیات کلام الهی دقت کند ، پیامبر (ص) در آخر بیانش می فرماید : «و لیبلیغ الصفة نظره» ؛ نظرش را در دقت به قرآن به درجه نهائی برساند .

در این بحث برای نمونه جنبه ادبی موضوع را مورد مطالعه قرار می دهیم توجه بفرمائید . یک وقت ما می گوئیم خداوند متعال در سوره یاسین می فرماید که تو پیغمبری هستی در صراط مستقیم . اینجور قرآن فرموده ، یا فرموده : تو از پیغمبرانی هستی که بر صراط مستقیم هستند . «إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ*عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» ، فرموده : «انک لمرسل علی صراط مستقیم . خیلی فرق دارد . فرقی چیست ؟

اول که می فرماید که تو از آن ردیف پیغمبران هستی که بر صراط مستقیم هستند . معلوم می شود که پیغمبران دیگری هم هستند که آنها هم بر صراط مستقیم هستند ، این یک مطلب . و باز می فهماند که همه پیغمبران بر صراط مستقیم نیستند ، چون اگر همه پیغمبران بر صراط مستقیم بودند احتیاج نبود که اصلاً این کلمه را بفرماید که اینجور هستی . معنایش اینست که کسی پیدا می شود که اینجور نیست . این کلمه را نیز داشته باشید .

از این مطلب دو نتیجه مثبت و منفی گرفتیم :

یکی این که همه پیغمبران اگر بر صراط مستقیم بودند این کلمه زیادی بود . می فرمود : که انک علی صراط مستقیم ، هیچ چیز دیگری احتیاج نداشت ، یا

می فرمود: إِنَّكَ مَرْسَلٌ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ. اما این که اینجا فرموده: «إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ»، معلوم می شود پاره ای از مرسلین بر صراط مستقیم نیستند. وحشت نکنید حواسم کاملا جمع است. بعد متوجه خواهید شد که یک نکته عجیبی می خواهم بگویم. باز فهمیده می شود که غیر از پیغمبر ما، مرسلی بر صراط مستقیم هست، این یک، داشته باشید.

دوم، اصولا صحبت «صراط = راه» که پیش می آید، اصولا باید گفت که: «إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»، تو مرسل هستی مردم را هدایت بکنی به سوی صراط مستقیم. «إِلَى» باید گفته شود. اینجا فرموده: «عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» و عجیب اینست آن تفسیرهایی که دم دستم بود چند نسخه را نگاه کردم، دیدم که هیچ کدامشان به این نکته توجه نکرده اند. معنا داده اند معنای «إِلَى»، که هدایت می کنیم به صراط مستقیم. اینهم یک نکته.

نکته سوم در این آیه این است که صراط را ما در ترجمه اشتباه نکنیم. آن کوچه بن بست هم راه است. آن کوچه باریکی که بن بست نیست اما خیلی باریک است و متصل می شود به کوچه باریک دیگری، آنهم راه است. یک کوچه ایست که متصل می شود به خیابان، آنهم راه است. آن کوچه ای که متصل می شود به خیابان و آن خیابان متصل می شود به یک خیابان اصلی، آنهم راه است. آن کوچه ای که متصل می شود به خیابان اصلی که آن خیابان اصلی هم متصل می شود به یک شاهراه و جاده عمومی که آن جاده همگانی است نه این که جاده سکنه شهر است. غیر شهری هم از آنجا عبور می کند. آنهم باز راه است. آن جاده عمومی که فرض می کنیم منتهی بشود به یک جاده عمومی بین المللی، آنهم باز راه است.

آن جاده عمومی بین المللی که فرض می کنیم، یک وقت جاده ایست فقط در کره زمین، یکوقت جاده ایست برای منظومه شمسی. چون منظومه شمسی هم برای خود جاده ای دارد، «وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ» (یس، ۳۶/۳۸)، این نظام شمسی؛ یعنی: خود و ستارگان تابعش، همگی سرگرفته اند یا به طور مستقیم یا به طور دایره بسیار بزرگی. آنهم یک راهی است. باز همه این منظومه شمسی با آن مسیری که دارند همه اش منتهی می شود، یعنی: تمام عالم ستارگان با کیهان های دیگر، با آن راه هایی که خداوند متعال برای آنان معین کرده است به سوی یک هدفی در حرکت هستند. باز

همه آنها در حرکت هستند به سوی خداوند متعال .

به این قرآن دقتی بکنید در این زمینه لفظ های مربوط به معنای راه ، سیبل ، طریق ، صراط و کلمات دیگر ، همه اش جمع آمده «كُنَّا طَرِائِقَ قَدَدًا» (الجن، ۱۱/۷۲) و «وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ» (المؤمنون، ۱۷/۲۳)؛ یعنی : هفت راه . «سَبِيلَ السَّلَامِ» (المائدة، ۱۶/۵) ، سیبل جمع بسته شده ، راه های سلامت . فقط در قرآن مجید کلمه صراط مفرد آمده است . «صراط» مفرد است ، جمع ندارد . دو صراط نداریم ، یعنی دو جاده نداریم که همه جاده های جهانی به آن منتهی شود یک جاده است . «صِرَاطِ اللَّهِ» (الشوری، ۵۳/۴۲) آن جاده ای که به خدا می رساند این دیگر دو تا نیست یکی است .

آنوقت توجه به این مطلب بکنید : همه پیغمبران هدایت می کنند به صراط مستقیم ، یعنی به آن جاده خدائی ، اما آیا خودش به آن بزرگترین جاده افتاده یا نه ؟ این مطلب را دقت بکنید . من از یک کوچه بن بستی حرکت کرده ام وارد شدم به یک کوچه باریکی ، از آنجا وارد به یک خیابان فرعی بشوم ، از آنجا وارد شوم به خیابان اصلی ، از آنجا وارد شوم به جاده یک کشوری ، از آنجا وارد شوم به جاده بین المللی . خودم قصدم هم اینست که همه این جاده ها را هر چه بیشتر ببینم . من به سوی صراط مستقیم می روم . این درست است . اما بر صراط مستقیم ، یعنی : قدمم در خود آن جاده جهانی باشد نیست . بر صراط مستقیم نیستم و مردم را هم که دعوت می کنم ، می گویم پشت سر من بیایید که من شما را به آن جاده بزرگ جهانی می برم . اما خودم هم مثل پیروانم هنوز در جاده فرعی هستم . روی جاده اصلی که تمام جهان و تمام جاده ها به آن منتهی می شود ، روی آن قرار نگرفته ام .

من از این آیه شریفه این طور استنباط می کنم می فرماید : ای پیغمبر گرامی ، ای سامع وحی ، قسم به این قرآن حکیم ، تو در یک جاده ای قرار گرفته ای که آن جاده جز جاده خدائی نیست و همه جاده های دیگران هم به جاده تو منتهی می شود .

یا به عبارت دیگر بگوئیم ، پیغمبران دیگر خودشان با پیروانشان راه می روند ، اما این پیغمبر در جاده اصلی قرار گرفته ، دیگران را به آن جاده دعوت می کند . یک وقت این است که دست شما را می گیرم می گویم با من بیا ، این یک جور است . یک وقت این است که من جلو می افتم به پشت سرم می گویم بیا . یک وقت این است که خودم در جاده

اصلی قرار می گیریم دعوت می کنم که به سوی من بیائید. این جوری دعوت می کنم. قرآن می فرماید: «وَإِنَّكَ لَتَدْعُوهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (المؤمنون، ۲۳/۷۳)؛ تو مردم را می خوانی؛ یعنی: از آن جاده های دیگر، همه متوجه آن جایگاهی بشوند که تو هستی. این کلمه را خوب دقت بفرمائید، تو بر جاده اصلی هستی، «إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ*عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»، تو از آن تیب پیغمبران هستی که بر آن جاده اساسی قرار گرفته اند؛ یعنی: تو خیلی جلو زده ای.

این همان است که در آن زیارت نامه ها می خوانیم در حق چهارده معصوم: «لا يلحقه لاق و لا يفوقه فائق؛ نه کسی از شما جلو می زند نه به شما ملحق می شود»،^۲ فاصله خیلی است. بر جاده اساسی بودن و افراد را از جاده های فرعی دعوت کردن، خودش هم توقف ندارد. خودش هم در آن جاده، همان جاده اصلی راه می رود. لازمه اش اینست که دیگران به او نرسند.

یک نمونه ای از امیرالمؤمنین(ع) بگویم؛ استاندار بصره عثمان بن حنیف در زمینه یک گزارشی، آن استاندار به یک مهمانی اشرافی دعوت شده بود. این گزارش را به امیرالمؤمنین(ع) دادند. امیرالمؤمنین(ع) یک نامه به همان استاندارش می نویسد. در نهج البلاغه هست. در آنجا می نویسد: «که برای هر کسی امامی هست که باید به او پیروی بکند. زندگی من را خوب می دانی که چه هست. شنیدم تو به یک مهمانی دعوت شده ای که مطلقاً آدم های مستمند به آن مهمانی راه نداشتند؛ عائلهم مجفو و غنیهم مدعو... و إن إمامکم قد اکتفی من دنیا بطمریه و من طعمه بقرصیه ألا و إنکم لا تقدرون علی ذلک؛ آنهایی که به آن غذا اصلاً احتیاج نداشتند، آنها دعوت شده بودند. آنهایی که به آن غذا احتیاج داشتند، اصلاً راهی به آنها ندادند. تو به آنجا رفتی. بین با رویه من تطبیق می کند یا نمی کند! مگر نمی بینی، و إن إمامکم قد اکتفی، امام شما اکتفا کرده است به دو لباس فرسوده و دو قرص نان جوین».^۳

اینجا محل شاهدیم اینست اما «إنکم لا تقدرون علی ذلک»، من توقع ندارم ای استاندار من تو هم نان جو بیات بخوری. می دانم قدرتش را نداری. من توقع ندارم تو هم مثل من لباس فرسوده بپوشی. می دانم قدرتش را نداری. اما «و لکن أعینونی بورع و اجتهاد»، این مقدار توقع دارم که باید ورع داشته باشید و در مسیر من کوشش بکنید.

یک مثالی عرض می‌کنم: یک وقت یک نفر از اینجا به شیراز با هواپیما حرکت کرده، دیگری لنگان لنگان پیاده. این جاده جنوب را گرفته به طرف حضرت عبدالعظیم و کهریزک و قم و اصفهان و همین طوری، این جاده را گرفته لنگان لنگان دارد می‌رود. این آدمی که به طرف جنوب حرکت کرده، پیروی کرده از آن کسی که به شیراز با هواپیما رفته است. گرچه به او نمی‌رسد در جاده او قدم می‌زند. گرچه آن ساعتی را که او به مقصد رسیده، این هنوز ممکن است از دروازه شهر بیرون نشده باشد. اما او در جاده قدم می‌زند. یکی با هواپیما از اینجا حرکت بکند به ساری. این آدم ولو با هواپیما حرکت کرده است، ولو سریع قدم‌ها را بر می‌دارد اما پیرو آن نیست که به شیراز رفته است. آن یکی پیاده می‌رود لنگان لنگان، اما پیرو است. این یکی با هواپیما می‌رود حتی اگر هواپیمای قاره پیمائی فرضاً سوار شود، به این معنا که دور دنیا را بگردد. از آن طرف خودش را به شیراز برساند. این آدم باز پیروی نکرده است، تبعیت نکرده است. گرچه به همان نقطه رسید اما نه به پشت سر او رفته است و نه به او پیروی کرده است، بلکه درست نقطه مقابل او را حرکت کرده است.

امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: «که من می‌دانم شما مثل من نمی‌توانید جلو بروید اما از جاده من و مسیر من کنار نروید».

این را استفاده کردم در سوره انعام یک آیه است: «وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ» (الانعام، ۶/۱۵۳)؛ ترجمه تقریبی آیه اینست - البته هیچ وقت عقیده ندارم که این قرآن قابل ترجمه است - ترجمه تقریبی است: «این راهی که من می‌روم این مستقیم است». صراطی؛ یعنی: من در جاده جهانی قرار گرفته‌ام و مستقیم هم می‌روم، پیروی بکنید، به طرف آن بیایید، «وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ»؛ «راه‌ها را پیروی نکنید». مگر نگفتیم که صراط، آن راه را می‌گویند که همه راه‌ها به آن منتهی می‌شود. پس این چیست که می‌فرماید: «وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ»، معنایش اینست آن راه‌ها که به جاده اصلی منتهی می‌شوند. نتیجه‌اش متفرقات را یک جا جمع کردن است. ده جاده به یک جاده اصلی منتهی می‌شود. همه از این جاده‌ها به جاده اصلی وارد شوند. بالاخره اینها در یک جا جمع شده‌اند که به جاده اصلی برسند و اگر هم نرسیدند باز به سوی جاده اصلی هستند. باز تفرق نیست. اما اگر چنانچه یک نفر از آن جاده فرعی، عوض این که جاده

اصلی را هدف قرار دهد نقطه مقابل را هدف قرار دهد! یکی از آن راه به آن طرف، یکی از آن راه به این طرف، عوض این که بسوی جاده اصلی بیایند به خلاف جاده اصلی حرکت می کنند «و لا تتبع السبل»، معنایش اینست: بر خلاف مسیر من حرکت نکنید.

می خواهم رشته عرایضم را بیشتر تقویت کنم. از این آیه چه استفاده ای می کنیم؟ یکی اینست: مافوق دین اسلام دیگر نمی شود دینی باشد چرا؟ برای این که این اسلام جاده ایست که این پیغمبر (ص) سوار آن است، و همه جاده ها هم باید به آنجا منتهی شود. حتی پیغمبران قبلی هم راهی که پیش گرفته اند باید به اینجا منتهی شود. دومش اینست: پیغمبران دیگر به درجه پیغمبر اسلام (ص) نمی رسند.

یک شعر ترکی است که ترجمه اش اینست: با مجنون همکلاس بودیم و مدرسه می رفتیم من مصحف را تمام کردم اما او در واللیل ماند. نه این که سوره «واللیل» داریم، اشاره به آن می کند، نه این که لیلی طرف مجنون بود.

این صنف پیغمبران همه شان به سوی صراط مستقیم هستند اما یکی از آنها جلوزده، او بر صراط مستقیم شده است. پس همه باید پیرو او باشند.

خوب پیغمبر (ص) ما چه آورده است؟ این بر صراط مستقیم او چیست؟ می خواهیم این را بفهمیم. آن صراطی که بر اوست مگر جز قرآن است؟ این قرآن تمام، وصف کمال محمد (ص) است. این قرآن نیست الا مجسمه لفظی وجود پیغمبر اسلام (ص). به همین مناسبت هم قرآن به او نازل شده است، چون نازل شدن - کما این که سابق عرض کردم موقعی که در سوره عنکبوت صحبت می کردیم - به معنای دیکته کردن نیست به معنای گنجاندن است وقتی که می گوئیم قرآن مفادش جهان است و به پیغمبر اسلام (ص) نازل شده است، یعنی: جهان در وجود او گنجانده شده است. نه اینست که جبرئیل می آمد می گفت که «قل»، پیغمبر (ص) می گفت: «قل»، این دیکته کردن است. دیکته بود نمی گوئیم نبود. دیکته کردن هم در کار هست، چون خودش هم جزء جهان است. اما تنها دیکته نیست، چون اگر تنها دیکته بود دیگر شرف و شخصیت لازم نبود. هر چه هم آدم بیسواد بود، یک نفر ایرانی، عجم که عربی هم هیچ بلد نیست، بنشانی در آنجا و به او بگوئی بگو: «قل»، او هم می گوید: «قل». بگو: «هو»، او هم می گوید: «هو». «اللّه» او می گوید: «اللّه». «أحد» او هم می گوید: «أحد». دیکته کردن که مشکلی نیست. این

مطلبی نیست که پیغمبر اسلام (ص) با آن به عظمت نام برده شود، که قرآن به او نازل شده است.

ببینید چقدر این وحی سنگینی داشته است که قرآن می فرماید: «لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ» (الحشر، ۵۹/۲۱)؛ «اگر این قرآن را به کوه نازل می کردیم تکه تکه می شد». دیکته کردن که سنگینی ندارد. دیکته کردن جزو نزول است و حقیقت نزول چیزی نیست الا گنجاندن جهان هستی در وجود پیغمبر اسلام (ص) و از آن وجود هم افاضه می شود به مردم، که می شود خواندن قرآن. معنای خواندن قرآن این بود و لذا در خواندنش هم امتیازاتی داشت، یعنی: با دیگران یک جور نمی خواند. قرآنی که ممثل و نشان دهنده شخصیت پیغمبر اسلام (ص) است، «إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ* عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»، پس این قرآن معنای بر صراط مستقیم بودن است نه معنای صراط مستقیم.

اشتباه نکنید، معنای بر صراط مستقیم بودن را نشان می دهد. تناسبش هم معلوم شد. «وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ»، می فرماید: مسلمانان می خواهید بفهمید پیغمبرتان بر صراط مستقیم است، یعنی روی آن جاده جهانی به سوی خدا قرار گرفته است، همین قرآن را نگاه کنید. ببینید یک نفر از دور می تواند این جور مطلب درک بکند؟ مطلب را بیابد. من هر چه دیدم قوی باشد، هر چه علمم بیشتر باشد، هر مقدار مطالعات دامنه دار بکنم، هر مقدار وسایل صنعتی در اختیار داشته باشم، اینجا نشسته باشم کره ماه را مطالعه بکنم. آیا می توانم واقعا مثل آن کسی که به کره ماه رفته، وضع آنجا را بیابم؟ ممکن نیست. او سوارش است، زیر پایش قرار گرفته است. او می بیند که سنگش سفت و یانرم است. من با این دید اینجا نمی توانم. مگر این که برای من یک نمونه بیاورد که من هم مثل آن کسی باشم که پایم را روی آن سنگ قرار داده ام. او آنجا فهمیده، بعد برای من هم آشنائی درست می کند.

پیغمبر اسلام (ص) خودش بر صراط مستقیم است، یعنی: بر راهی که همه جهان را به خدا می رساند. کلمه غیر از این نمی توانم پیدا کنم و پیغمبر اسلام (ص) این قرآن را برای نمایاندن همان صراط مستقیم نشان داده است.

نتیجه آخری که از عرایضم می گیرم این است:

در حقیقت قرآن می خواهد بگوید که این کتاب آسمانی و این پیغمبر (ص)، جهان بین

هستند. یک جا را نمی بینند، با یک جا کار ندارند. دستور می دهند با جهان بینی، حرف اخلاقی می زنند با جهان بینی، داستان نقل می کنند با جهان بینی، عقیده ابراز می کنند با جهان بینی، ادب به خرج می دهند ادب محاوره و گفتار، باز هم با جهان بینی. به اندازه ای جهان بینی در قیافه قرآن مجسم است که از هر چیز زودتر آن درک می شود که قرآن جهان بینی دارد و همین سرآیت بودن قرآن است.

آیا غیر خدا قدرت آن را دارد که همه جهان را در حدود شش هزار جمله و یا سطر مجسم بکند؟! به غیر از خدا می تواند؟ آدم وقتی می بیند که قرآن را که می بیند، جهان را می بیند. آنجاست که درک می کند که تمام پرس های عالم جمع شوند که بتوانند یک گوشه ای از جهان را در یک کتابچه بگنجانند عملی نمی شود.

من بارها به کتب علمی رمانتیک تقریبا، به آنها که نگاه می کنم می بینم که واقعا یک عالمی را در آن کتابش مصور و مجسم می کند. اما یک عالمی را، وقتی به کتابش آدم نگاه می کند می بیند عوالم دیگر فراوانی هست که از آنها غفلت دارد. مثلا می بینی مطلب را پیش می کشد، یک جنبه صنعتی را بیان می کند. اما در حالی که جنبه صنعتی را بیان می کند از جنبه اخلاقی غفلت می کند. یا جنبه اخلاقی را فرضا می خواهد بحث بکند آن جنبه فنی اش ناقص می ماند. در شعرا این مطلب خیلی روشن است. می بینی قصیده اش اگر علمی است جنبه ادبیش ناقص می ماند و اگر بخواید به جنبه ادبی پردازد، مطلب علمیش گنگ می شود.

این قرآن درست به عکس است یعنی: آنجائی که جنبه علمی بیشتر دارد همانجا جنبه ادبیش هم بیشتر است. آنجا که جنبه ادبی را در نظر گرفته است همانجا جنبه علمی جدیدی پیدا می کند. وضع قرآن این شکلی است که با یک جهت، از جهت دیگر غایب نمی شود، غافل نمی شود. این حالت جهان بینی قرآن است و به ما این مطلب رسید.

ما اگر در کارهایمان جنبه جهان بینی را هدف قرار دادیم به سوی صراط مستقیم می رویم و اگر این جنبه جهان بینی را نداشتیم پشت به صراط مستقیم هستیم. این خلاصه مطلب است. و لذا اگر بنا شد کوشش بکنی ثروت زیاد بشود، اما در این فکر نیستی که این ثروت که من زیاد می کنم، آیا به فلان موضوع علمی که دانشمندی در آن سر دنیا مشغول مطالعه اش هست، آیا این عمل من صدمه می زند یا نمی زند؟ من پشت پا به

قرآن زده ام، با این که از حلال خریده ام، به حلال هم فروخته ام، در حلال هم مصرف می‌کنم. همه اینها را ملاحظه کرده ام. اما این را ملاحظه نکرده ام که آیا این اندوختن من، به دست آوردن این ثروت، آیا یک نفر را در اقصی نقطه دنیا از کار علمیش باز می‌دارد یا نمی‌دارد؟ این را فکر نکردم. من جهان بین نیستم، من به سوی صراط مستقیم نمی‌روم. به کوچه ای می‌روم اما صراط مستقیم را هدف قرار نداده ام.

آن کسی پیرو پیغمبر اسلام (ص) است که در تمام شئون زندگی، جنبه جهان بینی داشته باشد در عین حالی که مشغول قدس و تقوایم، آن حالت جنگیم را از دست نمی‌دهم. عبادت می‌کنم اما حالت جنگی را از دست نمی‌دهم. مشغول جنگ هستم آن حالت عبادتم را از دست نمی‌دهم. این نمازی که ما می‌خوانیم همین طور است، ببینید نماز را می‌خوانیم اما درست در حال نماز مثل آدم جنگی هستیم. کأنه از یک سنگری به سنگر دیگر منتقل می‌شویم به این صورت. گاهی خوابم، گاهی بلند می‌شوم، گاهی دولا می‌شوم، آن حالت جنگی را دارد. در عین حالی که عبادت می‌کند وضع جنگی را کنار نگذاشته است. در حالتی که دارد نماز می‌خواند در همان حال برای تجارت - خیلی عجیب است - دارد خط مشی معین می‌کند، یعنی: یک گوشه ای از خط مشی تجاری را حفظ می‌کند. می‌گوید نماز می‌خوانم این لباس من غصبی نباید باشد، یعنی: نباید معاملات حرام انجام بدهم، نباید از پول حرام لباسم را بخرم، یعنی: نباید در تجارت خط مشی حرام را داشته باشم. نماز می‌خواند اما دارد تجارت را تنظیم می‌کند. جنگ می‌کند نماز می‌خواند.

أمیر المؤمنین (ع) در آن چند روز جنگ صفین، یک شبانه روزش خیلی دیگر سخت بود. اینها مجال آرامش نداشتند که فرضاً برگردند به خیمه هایشان، سلاح هایشان را سبک بکنند، یک وضوئی بگیرند فرضاً رو به قبله بایستند. درست در همان حالی که جنگ می‌کردند در همان حال مشغول اذکار نماز بودند، یعنی: همان طور که شمشیر را بالا می‌برد می‌گفت: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ * الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» هم جنگ می‌کرد هم نماز را داشت.

خوب دقت بفرمائید. با تمام این تفصیلات آن کسی بر صراط مستقیم است که شمشیر را که می‌زند - این عرضم را مغتنم بدارید - می‌گوید به فرق چه کسی زدم؟ به فرق

کافر، کافری که از او مسلمانی بدنیا نمی آید، زدم، یا کافری را کشتم که از نسل او مسلمانی به دنیا نمی آید؟ ببینید تا کجا را فکر می کند! یکی از فرماندهان لشکرش، یک روزی سینه پهن کرد در مقابل امیرالمؤمنین(ع). عرض کرد: یا امیرالمؤمنین(ع) امروز کارمان برابر شد. حضرت فرمود «چطور؟» عرض کرد تو این تعداد را کشتی، من هم همانقدر کشته ام. فرمود: «بله، با یک تفاوت، آن این است که تو چشم هایت را روی هم گذاشتی هر که جلویت آمد کشتی. اما من نگاه می کردم اگر یک کسی در پشت هفتادمش یک مسلمانی باید بیاید او را نمی کشتم، تا از صلب او نطفه منتقل شود و آن استعداد نسل هفتادم هم ضایع نشود».

آنوقت این آیه را خواند: «لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا» (الفتح، ۲۵/۴۸)، بله، وقتی که آن نطفه های مسلمانی از صلب آنان برطرف شد بله آنوقت نوبت کشتن آنها می رسد». حضرت نوح از آن مرسلین «عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» است. انشاءالله بحث آینده، این تعبیر و مصداق را برای شما بیان می کنم. حضرت نوح از آنها بود که جهان بینی داشت یعنی: «عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (هود، ۵۶/۱۱) بود. خواهیم گفت پیغمبران اولوالعزم همه شان این طوری هستند که قرآن هم می فرماید. دلیلش چیست؟ آنجا که می خواهد قومش را نفرین بکند، بیچاره را خداوند متعال به شکنجه کشیده است. واقع عرض می کنم کلمه شکنجه جایش آنجاست. این شوخی نیست که نهصد و پنجاه سال، عمومی دعوت بکن، قرآن می فرماید: «فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا» (العنكبوت، ۱۴/۲۹)، نهصد و پنجاه سال. می خواست هی رویگردان شود، خسته می شد. خدای متعال می فرمود: یک بار دیگر، یک بار دیگر، همین طور نهصد و پنجاه سال و بعد از نهصد و پنجاه سال اجازه رسید، که خوب حالا در حق قومت چه می گوئی؟ اینها را بکشیم یا بمانند؟ در آنجا می فرماید: «بکش!» چرا؟

می فرماید که: «قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا» (نوح، ۵/۷۱)؛ «خدایا شب گفتم روز گفتم»، «ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جِهَارًا * ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَأَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرَارًا» (نوح، ۹ و ۸/۷۱)، آشکار گفتم، مخفیانه گفتم، تشویقشان کردم، تهدیدشان کردم، اقسامش در آن سوره می شمارد که به همه رقم دعوت کردم و الان هم می گویم که «رَبِّ لَا تَذَرْنِي عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دِيَارًا» (نوح، ۲۶/۷۱)، خدا این کافرها را نابود بکن، چرا؟ «إِنَّكَ إِنْ تَذَرْنَهُمْ يُضِلُّوا

عِبَادِك» (نوح، ۲۷/۷۱)، همه اش هشتاد نفر با من هماهنگ شده اند اما اگر اینها بمانند از این هشتاد نفر هم کم می کنند اینها را هم بیراهه می برند، تازه اگر این طور بوده باز نفرین نمی کردم. «وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاَجِرًا كَفَّارًا» (نوح، ۲۷/۷۱)، به نسل اینها نگاه کردم از این کافرهای تارو ز قیامت یک مؤمن هم به دنیا نخواهد آمد. این است که می گویم بکش.

ببینید جهان بینی چگونه است. «إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاَجِرًا كَفَّارًا»، حالا که این جور است بکش عیبی ندارد. جهان بینی معنایش همین است نه تنها این که او بد است، ببینیم بدی است که آینده خوب اصلا در کمین او نیست؟ آینده خوب در نسلش نیست؟ آینده خوب برای همسایه اش نیست؟ چون خیلی شده که از بدها، بدهای دیگر خوب شده اند.

این را هم دقت بفرومائید. یک نفر بد است. بدی او وقتی خیلی تند شده است، یک بد دیگر متنبه شده است که من هم اگر جلوی بدیم را نگیرم، من هم مثل این بدتر می شوم. بدی او سبب خوبی این شده است.

جهان بین باید همه اینها را در نظر بگیرد. ببیند، آیا بدی را که می خواهد از میان بردارد؟ آیا این از آن بدهاست که نمی شود دیگری از او خوب بشود؟ چرا می شود. چطور؟ همان بدی که یک کمی اگر به قد و بالایش ناز بکشی، تشویقش بکنی که تو چنین و چنانی، بد است و لو به خاطر جاه و مقام، می آید فرضاً یک دبستانی می سازد، یک دار الایتامی می سازد. آن بچه ای که در آن دار الایتام بزرگ شد، او این شعور را پیدا می کند خوب اگر این دار الایتام را نمی ساختند من که آدم نمی شدم. پس حالا که قدرت یافتم من هم یک دار الایتام بسازم.

آن یکی به خاطر جاه طلبی دار الایتام ساخته بود، اما این یکی به خاطر این که دار الایتام ساختن، آدم درست کردن است می سازد. پس این خوب شد. می شود از بد هم خوب درسی فرا بگیرد.

به لقمان گفتند ادب را از که آموختی؟ گفت: «از بی ادبان». من بچه مکتبی بودم که این را در آن کتاب های مدرسه به ما درس می گفتند. الحمد لله الآن به جایش خرج کردیم. قرآن مجید می فرماید: که شما از آنجائی که پیغمبرتان و کتابتان جهان بینی دارد، شما هم در کارهای خود یک جنبه را مطالعه نکنید. بلکه حالت جهان بینی داشته باشید.

با فکر باز و مغز درست فعال، مغزی که پیش برود، مغزی که بتواند زوایا را تفتیش بکند. آنجوری عمل بکنید. آنوقت است که ملحق به پیغمبر اسلام (ص) می شوید انشاء الله الرحمن در بهشت برین.

الحمد لله رب العالمين

۱. الکافی، ۲/۵۹۹.

۲. مفاتیح الجنان، زیارت جامعه/۵۴۷.

۳. نهج البلاغة «فیض الاسلام»، نامه ۴۵/۹۶۵.